

آر. جی. پالاسیو

# شکفتی

مترجم: عادلہ مخبری

ویرلن سٹاٹمنٹا حجت

www.ketab.ir

با مقدمه‌ای از مصطفی ملکیان



سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

|                                                                                              |   |                     |
|----------------------------------------------------------------------------------------------|---|---------------------|
| پالاسیو، آر. جی. ۱۹۶۳-م.                                                                     | : | سرشناسه             |
| Palacio, R.J.                                                                                | : | عنوان و نام پدیدآور |
| شگفتی / نویسنده آر. جی. پالاسیو؛ مترجم عادلہ مخبری؛ ویراستار مینا حجت؛ با مقدمه مصطفی ملکیان | : | مشخصات نشر          |
| تهران: نشر شور، چاپ اول ۱۳۹۹                                                                 | : | مشخصات ظاهری        |
| ۳۳۶ ص. ۲۱×۱۴ س. م.                                                                           | : | فروست               |
| شور ادبیات ۷، رمان ۵                                                                         | : | شابک                |
| 978-622-95197-2-1                                                                            | : | وضعیت فهرست نویسی   |
| قیما                                                                                         | : | یادداشت             |
| عنوان اصلی: Wonder                                                                           | : | موضوع               |
| داستان‌های نوجوانان امریکایی - قرن ۲۱ م.                                                     | : | موضوع               |
| young adult fiction, American—21 <sup>st</sup> century                                       | : | شناسه افزوده        |
| مخبری، عادلہ، ۱۳۶۷، مترجم.                                                                   | : | شناسه افزوده        |
| حجت، مینا، ویراستار.                                                                         | : | شناسه افزوده        |
| ملکیان، مصطفی، مقدمه‌نویس.                                                                   | : | رده‌بندی کنگره      |
| PS۳۶۰۴                                                                                       | : | رده‌بندی دیویی      |
| [ج] ۸۱۲/۶                                                                                    | : | شماره کتابشناسی ملی |
| ۶۱۶۹۳۱۰                                                                                      | : |                     |

www.ketab.ir



صفحه آرایی: واحد هنر و گرافیک نشر شور

تنظیم جلد: شماره شریفی

چاپ: پردیس دانشی

چاپ چهارم: ۱۴۰۲

شمارگان: ۳۲۰

قیمت: ۲۸۰۰۰۰ تومان

همه ی حقوق محفوظ است

تهران. خیابان هویزه. پلاک ۱۴۴. واحد دوم غربی

تلفن: ۸۸۷۳۷۶۴۱ - نمابر: ۸۸۷۴۷۶۴۲

[www.shoorpublishers.ir](http://www.shoorpublishers.ir)

@shoorbooks

تو نمی‌توانی مانند همه باشی  
چون برای برجسته‌بودن زاده شده‌ای



رمان بسیار ستودنی شگفتی رمانی است روان‌شناختی و اخلاقی که در آن، در ضمن روایت آن چه بر آگوست، پسرپچه‌ای ده‌ساله که در ناحیه‌ی صورت مبتلا به نقص عضوای بسیار چشم‌گیر و رماننده است، در سال پنجم می‌گذرد، توصیف‌های روان‌شناختی دقیقی از پسران و دختران بین ده‌ساله تا تقریباً پانزده‌ساله و توصیه‌های اخلاقی عمیقی برای گذران زندگی خوش و بهروزانه عرضه می‌شوند. با خواندن فصول هشتگانه‌ی این رمان، که سه فصل آن از زبان آگوست (یا آگی)، شخصیت اصلی، یک فصل آن از زبان یگانه خواهرش، اولیویا (یا ویا)، و چهار فصل دیگرش از زبان چهار تن دیگر (دو دختر و دو پسر) بازگویی می‌شوند، افزون بر حظ هنری و زیبایی‌شناختی فراوان، از معلومات بسیاری در حوزه‌ی روان‌شناسی رشد، که در فرهنگ عمومی ما، ایرانیان، هنوز مهجور و غریب است، نصیب می‌بریم؛ و، علاوه بر این دو، به قواعد و احکام اخلاقی روشن و روانه‌ی حال، مورد اجماع‌ای آگاهی می‌یابیم که حتی برای نوجوانان، نیز، قابل فهم و پذیرفتنی اند.

در این نوشته، نمی‌خواهم خلاصه‌ی این رمان را بازگویم. نیز، بر سر آن نیستیم که نقاط قوت هنری و زیبایی‌شناختی آن را با چشم خوانندگان آورم. بل، قصد دارم که بر معدودی از پرشمار نکات روان‌شناختی و احکام و قواعد اخلاقی مذکور در این کتاب که نشانگر حکمت نهفته در آن است، انگشت تأکید بنهم و نشان دهم که چه‌گونه میتوان، از طریق نوشتن رمانی که برای نوجوانان و در حد فهم آنان است، بسی درسها و مهارت‌های زندگی به آنان یاد داد تا هم روشنایی بر مسیر درست زندگی‌شان افکنده شود و هم گرما و نیروی پویش و پیمایش آن مسیر در دل و جان‌شان پدید آید.

نکات روان‌شناختی و احکام و قواعد اخلاقی پیش‌گفته گاهی تلویحاً و فقط با بازگویی یک یا دو یا چند روی‌داد به خواننده تفهیم می‌شوند و گاهی تصریحاً و از زبان یکی از شخصیت‌های رمان بیان می‌شوند. استادی نویسنده در این است که هر دو دسته در اوضاع و احوال‌ای و به نحوی در بافت داستانی قرار می‌گیرند که به سرعت و سهولت هم مفهوم واقع می‌شوند و هم مقبول و



خواننده‌ی نوجوان نه در دریافت‌شان به کندی و دشواری درمی‌افتد و نه در پذیرش‌شان.

من، البته، فقط به ذکر پاره‌ای از نکات روان‌شناختی و احکام و قواعد اخلاقی دسته‌ی دوم میپردازم، یعنی پاره‌ای از آن سخنانی که از زبان شخصیت‌های رمان بیان شده‌اند. از اینها، نیز، از آن‌چه در "پیوست" پایانی کتاب آمده است، یعنی از ده قاعده‌ی اخلاقی آقای براون، معلم مدرسه، و دوازده قاعده‌ی اخلاقی "کارت‌پستالی"، که نوشته‌ی همکلاسیهای آگوست اند، چشم میپوشم، اگرچه آنها را حاوی اندیشه‌های بسیار ژرف و سودمند میدانم.

در آن‌چه در پی خواهد آمد، نخست، عین گفته را، به نقل از متن رمان، میآورم و، آن‌گاه، درباره‌ی آن توضیحی میافزایم:

(۱) «دلم برای نبودن تنگ شده، برای چیزی ندانستن.»

حسرت ایام کودکی منی که تقریباً هیچ یک از آن‌چه را در بزرگسالی میدانیم نمیدانستیم، بدین جهت است که: اولاً: به نظر من میرسد که، از روزگار کودکی به این سو، هرچه بر دانسته‌های حاصل از سروکارداشتن با مدرسه و معلم و دفتر و کتاب و بحث و جدل و قیل و قال افزوده شد از حالات ذهنی-روانی دوست‌داشتنی و مطلوب دوران بچگی مانداشته شد: کجا است آن زندگی این‌جایی و اکنونی که در آن نه پشیمانی و حسرت و اندوه ناظر به گذشته را داشتیم و نه ترس و اضطراب ناظر به آینده را؟ کجا است آن هماهنگی و همسویی باورها، احساسات و عواطف، خواسته‌ها، گفته‌ها، و کرده‌ها مان (یک‌دلی و یک‌رنگی، اصالت زندگی)؟ کجا است آن شادیهای واقعی و عمیق ناشی از به‌دست‌آوردن چیزهای بسیار کوچک؟ کجا است آن آرامش ناشی از اعتماد به هستی؟ کجا است آن آشتی با خود؟ کجا است آن دوستیهای بی‌حساب و کتاب؟ کجا است آن وضوح و قطعیت و یقین در باب راه و رسم زندگی؟ و کجا است آن ...؟ ثانیاً: هرچه داناتر شدیم به شمار بیشتری از وجوه تراژیک زندگی بشر، یعنی رنجهای گریزناپذیر آدمیان، پی بردیم و راه یافتیم: چشمان‌مان به مرگ، تنهایی، مسؤولیت، نادانی، ناتوانی، ناآسکارگی حقیقت، امکان‌ناپذیری بیگناهی و معصومیت، خودشناسی، ...

گشوده شدند و این چشم‌گشایی‌ها فقط دو احساس را در ما پدید آوردند و نیرو بخشیدند: احساس بیقراری و احساس ناامنی. و ثالثاً: هرچه از کودکی بیشتر فاصله گرفتیم هم امید و هم خوش‌بینی‌مان به انسانهای دیگر بیشتر رو به کاستی نهادند و، کم‌کم، مسیر زندگی‌مان به زمین‌مین‌گذاری‌شده‌ای تبدیل شد که فقط با نهایت محاسبه‌گری و احتیاط شاید بتوان از آن سلامت گذر کرد. و چنین شد که خوشی از ما گریخت و بهروزی به‌چنگ‌نیامدنی شد.

۲) «معلمها سرمان را با چیزهایی که شاید هیچ وقت نیاز به دانستنشان نداریم پر می‌کنند.»

آیا خردمندانه و معقول نیست که معلّمان و مربیان، نخست، چیزهایی را به ما بیاموزند که همه‌ی انسانها، بلااستثناء، اعم از این که زن باشند یا مرد، جوان باشند یا پیر، شهری باشند یا روستایی، غنی باشند یا فقیر، تحصیل کرده باشند یا تحصیل ناکرده، با هر سنخ منشی و شخصیتی، و در هر مکانی، و در هر زمانی، و در هر اوضاع و احوالی، به آنها نیاز دارند و، سپس، به هر گروه از انسانها، بسته به این که میخواهند چه شغل و حرفه‌ای را پیشه کنند، علم یا فن یا هنر خاص‌ای یاد دهند؟ آیا عقل محکم میکند که، بیش و پیش از هرچیز دیگر، به ما چیزهای بیاموزند که دانستنشان لازم زندگی خوب، خوش، و ارزشمند است و ندانستنشان، دیر یا زود و کم یا بیش، باعث زندگی‌مان را لنگ میکند و، پس از آن، به هر گروه از ما فقط آن علم، فن، یا هنرای را یاد دهند که آن گروه برای تصدی موفقیت‌آمیز یک شغل و حرفه به آن نیاز گریزناپذیر دارد؟ آیا آموزش هنر زندگی خوش و/یا بهروزانه تقدّم عقلانی بر آموزش یک حرفه و شغل ندارد؟ چون وضع تعلیم و تربیت ما بی‌عنایت به این نکته‌ی واضح و بسیار مهمّ سامان گرفته است همه‌ی ما به این نتیجه میرسیم که، در سرتاسر دوران کودکی، نوجوانی، و جوانی، به ما چیزهای آموخته‌اند که به کار حل هیچ مسأله‌ی نظری و رفع هیچ مشکل عملی، در زندگی واقعی، عملی، و محسوس و ملموس‌مان، نمی‌آیند و هیچ چیزی که به این کار بیاید به ما یاد نداده‌اند. آیا چنین نیست که بیشترین‌ی آن چه را، از روز ورودمان به مهد کودک تا روز فارغ‌التحصیلی‌مان از دانشگاه، آموخته‌ایم از یاد برده‌ایم و آن اندکی از آنها هم که هنوز در یاد داریم سرسوزن‌ای به بهبود زندگی‌مان کمک



گشوده شدند و این چشم‌گشایی‌ها فقط دو احساس را در ما پدید آوردند و نیرو بخشیدند: احساس بیقراری و احساس ناامنی. و ثالثاً: هرچه از کودکی بیشتر فاصله گرفتیم هم امید و هم خوش‌بینی‌مان به انسانهای دیگر بیشتر رو به کاستی نهادند و، کم‌کم، مسیر زندگی‌مان به زمین‌مین‌گذاری‌شده‌ای تبدیل شد که فقط با نهایت محاسبه‌گری و احتیاط شاید بتوان از آن سلامت گذر کرد. و چنین شد که خوشی از ما گریخت و بهروزی به‌چنگ‌نیامدنی شد.

(۲) «معلمها سرمان را با چیزهایی که شاید هیچ وقت نیاز به دانستنشان نداریم پر می‌کنند.»

آیا خردمندانه و معقول نیست که معلّمان و مربیان، نخست، چیزهای را به ما بیاموزند که همه‌ی انسانها، بلااستثناء، اعم از این که زن باشند یا مرد، جوان باشند یا پیر، شهری باشند یا روستایی، غنی باشند یا فقیر، تحصیل کرده باشند یا تحصیل ناکرده، با هر سنخ منشی و شخصیتی، و در هر مکانی، و در هر زمانی، و در هر اوضاع و احوالی، به آنها نیاز دارند و، سپس، به هر گروه از انسانها، بسته به این که می‌خواهند شغل و حرفه‌ای را پیشه کنند، علم یا فن یا هنر خاص‌ای یاد دهند؟ آیا عقل نمی‌کند که، بیش و پیش از هر چیز دیگر، به ما چیزهای بیاموزند که دانستنشان لازم زندگی خوب، خوش، و ارزشمند است و ندانستنشان، دیر یا زود و کم یا بیش، باعث زندگی‌مان را لنگ می‌کند و، پس از آن، به هر گروه از ما فقط آن علم، فن، یا هنرای را یاد دهند که آن گروه برای تصدّی موفقیت‌آمیز یک شغل و حرفه به آن نیاز گریزناپذیر دارد؟ آیا آموزش هنر زندگی خوش و/یا بهروزانه تقدّم عقلانی بر آموزش یک حرفه و شغل ندارد؟ چون وضع تعلیم و تربیت ما بی‌عنایت به این نکته‌ی واضح و بسیار مهمّ سامان گرفته است همه‌ی ما به این نتیجه می‌رسیم که، در سرتاسر دوران کودکی، نوجوانی، و جوانی، به ما چیزهای آموخته‌اند که به کار حل هیچ مسأله‌ی نظری و رفع هیچ مشکل عملی، در زندگی واقعی، عملی، و محسوس و ملموس‌مان، نمی‌آیند و هیچ چیزی که به این کار بیاید به ما یاد نداده‌اند. آیا چنین نیست که بیشترین‌هی آن‌چه را، از روز ورودمان به مهد کودک تا روز فارغ‌التحصیلی‌مان از دانشگاه، آموخته‌ایم از یاد برده‌ایم و آن اندکی از آنها هم که هنوز در یاد داریم سرسوزن‌ای به بهبود زندگی‌مان کمک



نکرده‌اند؟ کدام یک از ما می‌تواند، صادقانه، با خود بگوید که: «چه خوب شد که فلان نکته را در فلان جلسه‌ی درس یاد گرفتم؛ وَاَلَا چه گونه می‌توانستم این مشکل زندگی‌ام را برطرف کنم؟»

۳) «ما خیلی خوش‌بختیم ... خیلی چیزها را بدیهی فرض کرده‌ایم.»

هریک از ما ممکن است درباره‌ی هریک از نعمتهای که از آنها برخوردار است، چه نعمتهای جسمانی، چه نعمتهای ذهنی، چه نعمتهای روانی، چه نعمتهای اجتماعی فردی، مانند ثروت، شهرت، قدرت، آب‌رو، احترام، محبوبیت، و چه نعمتهای اجتماعی جمعی، مانند نظم، امنیت، رفاه، عدالت، آزادی، برابری، برادری، و صلح،<sup>۱</sup> پیش‌فرض نادرستی داشته باشد، مانند این که «این نعمت را که همه دارند» یا «این نعمت را که باید می‌داشتم» یا «این نعمت که حق‌ام بود» یا «این نعمت که چیزی نیست و ارزشی ندارد». همه‌ی این قبیل پیش‌فرض‌های نادرست یک وجه مشترک دارند، و آن این است که، چون نعمت مذکور را از امور مهمانده که نمیشد نباشند و باید می‌بودند، احساس خوشی، شادی، لذت، یا خشونت را از صاحبِ نعمت دریغ میدارند. فهم نادرستی این پیش‌فرض‌ها صاحبِ نعمت را متوجه این نکته میکند که او، در عین حال که کاملاً امکان داشت که فاقدِ این نعمت باشد، واجدِ آن است، و این توجه شرط لازم و کافی احساس خوش‌بختی است.

۴) «او کسی است که از نداشته‌هایش عصبانی نیست.»

نگرش کسی که از نداشته‌هایش برآشفته و پریشان‌خاطر نمیشود نگرشی عقلانی و قابل دفاع است، زیرا: اولاً: امر از دو حال خارج نیست: یا با علم، اراده، و قدرت خود میتواند این نداشته را به داشته تبدیل کند یا، به‌هیچ‌وجه، نمیتواند نداشته‌اش را به داشته تبدیل کند. در صورتِ اول، باید، به جای آشفته و پریشان‌خاطر شدن، نداشته را به داشته تبدیل کند؛ و، در صورتِ دوم، چون، به‌هرحال، چاره‌ای ندارد که با این ناداری زندگی خود را سپری کند، بهتر نیست که، به دستِ خود، مشکلی بر مشکلی ناداری‌اش نیفزاید و خود را گرفتار

۱. نعمتهای جسمانی، ذهنی، و روانی نعمتهای انفرادی اند؛ نعمتهای اجتماعی فردی فقط در اجتماع حاصل می‌آیند، اما اگر حاصل آیند برای فرد حاصل می‌آیند؛ نعمتهای اجتماعی جمعی در اجتماع حاصل می‌آیند و اگر حاصل آیند نصیب همه‌ی اعضاء جامعه میشوند.

برآشفته‌گی و پریشان‌خاطری نکند؟ بلی، اگر آشفته‌گی و پریشان‌خاطری توان و هنر تبدیلِ ناداری به دارایی را داشت برای‌اش توجیهی عقلانی وجود می‌داشت؛ و واضح است که چنین توان و هنرِی ندارد. ثانیاً: اگر آشفته‌گی و پریشان‌خاطری حالتِ ذهنی-روانیِ درخورای برایِ ناداریها است چرا خوشی، شادی، لذت، یا خشنودی نباید حالتِ ذهنی-روانیِ درخورای برایِ داراییها باشد؟ (۵) «افرادی ... بیشتر نگرانِ قیافه‌ی بچه‌شان در عکس [دسته‌جمعی

اعضاء] کلاس اند تا این که بخواهند کار درست را انجام دهند.»

اشکالِ کارِ این افراد در چیست؟ در چهار چیز: الف) بیشتر از آن که دغدغه‌ی خودشان را داشته باشند دغدغه‌ی دارایی‌شان را دارند (که، لابد، فرزندان‌شان را، نیز، جزو این دارایی می‌دانند)، و حال آن که، در یک ارزش‌گذاری درست، بوده‌ی هرکس (یعنی باورها، احساسات و عواطف و هیجانات، و خواسته‌ها) در صدر می‌نشیند، کرده‌ی او (یعنی اعمال و اقوال) در رتبه‌ی بعدی قرار می‌گیرد. و داشته‌اش در آخر. ب) برایِ چهره، اندام، و بدن همه، و ازجمله فرزندان‌شان، اهمیتِ قائل اند، نه برایِ ذهن و روان آنان. ج) به آن چه همه از آن باخبر می‌شوند (مانند قیافه) بیش از آن چه همه از آن باخبر نمی‌توانند شد یا نمی‌شوند (مانند کار درست) ارج می‌نهند. و د) در میانِ ارزشهای انسانی جمال (زیبایی) را بر خیر (کم) ترجیح می‌دهند، و حال آن که در میانِ سه ارزش بزرگ انسانی حقیقت (راستی) و خیر (نیکی) بر جمال (زیبایی) رجحان دارند.

(۶) «گاهی برای چیزی خیلی نگران ایم و بعد معلوم می‌شود که چیز مهمی نبوده.»

این سخن دو مصداق بسیار بزرگ و بارز دارد: یکی وقتی که از پدیدارای تبیین و تفسیر ای دارم که، بعداً، معلوم می‌شود که تبیین و تفسیرِ نادرست‌ای بوده است. مثلاً، مدّتی است که سردردای مدام دارم. این پدیدار (سردردِ مدام) را معلولِ پیداشدنِ غده‌ای سرطانی در سرام میدانم و، به این جهت، خیلی نگران سلامت و جانِ خودام می‌شوم. بعداً، معلوم می‌شود که تبیین و تفسیرام درست نبوده است و سردردام معلولِ بیماری بسیار کم‌اهمیت‌تر و سهل‌العلاج‌تر است. در این جا، خطای ناظر به واقع (factual) مرتکب شده‌ام. دوم وقتی که

در زمان  $t^1$  و اوضاع و احوال  $c^1$ ، و طبعاً تحت تأثیر این زمان و این اوضاع و احوال، برای روی دادای ارزش منفی فراوانی قائل میشوم و، در نتیجه، خیلی نگران وقوع آن روی داد ام. بعداً، وقتی که در زمان  $t^2$  و اوضاع و احوال  $c^2$ ، تحت تأثیر آن زمان و آن اوضاع و احوال، به ارزیابی مجدد آن روی داد میپردازم، میبینم که، در ارزیابی کنونی ام، آن روی داد را تا آن حد منفی ارزش گذاری نمیکنم. رمز این ماجرا در این است که همیشه ارزیابی و ارزش گذاری متأثر از زمان و اوضاع و احوال ای است که در آن کار انجام میگیرد. مثلاً، الآن که پس انداز بانکی ای ندارم بسیار نگران ام از این که از اداره اخراج ام کنند، چون اخراج شدن ام از اداره دارای ارزش منفی فراوان جلوه میکند؛ اما، فردا که پس انداز بانکی پیدا میکنم نگرانی ام کاهش بسیار مییابد.

(۷) «آدمها گاهی غافل گیرمان می کنند.»

چرا؟ چون گاهی پیش داوری ای را که درباره ی همه ی انسانها یا گروهی بزرگ یا کوچک از انسانها داریم، چه مثبت باشد و چه منفی، قانونی حاکم بر آنان میپنداریم. آن گاه پس با یکی از آنان روبه رو میشویم که خلاف پیش داوری قانون پنداشته ی ما است غافل گیر میشویم و تعجب میکنیم. مثلاً، پیش داوری (یعنی داوری پیش از تجربه ی کافی و واقعی) ما این است که: «هیچ دوستی به دوست اش خیانت نمیکند» یا «هر آدمی عبوس است» و این پیش داوری را قانون میپنداریم. (کدام روان شناس اجتماعی ای چنین گزاره ای را قانون دانسته و به چنین تعمیمی رضا داده است؟) سپس، چون به دوستی خیانتگر یا زاهدی خوش رو برمیخوریم غافل گیر میشویم. (ب) گاهی انسانی خاص را، چنان که باید و شاید، نشناخته ایم و گمان میکنیم که شناخته ایم. در این حال، اگر با وجهی ناشناخته از منش یا شخصیت او روبه رو شویم غافل گیر میشویم. واقع این است که هیچ گاه نمیتوان همه ی ساحات و ابعاد و ظرایف و لطایف وجود یک انسان را شناخت و، از این رو، همیشه احتمال غافل گیر شدن مان هست. (ج) گاهی گرایش (trend) ای را که در گذشته ی یک انسان، همیشه، وجود داشته است با قانون (law) حاکم بر او خلط میکنیم، یعنی گمان میکنیم که آن چه، در گذشته ی او، همواره تکرار شده در آینده اش، نیز، تکرار خواهد شد و آن چه، در گذشته اش، هرگز رخ نداده در آینده، نیز، رخ





نخواهد داد؛ و وقتی که خلاف انتظارِمان را مشاهده کردیم غافل گیر خواهیم شد. از این که کسی در طولِ عمرِ سی ساله اش هرگز دروغی نگفته نمیتوان نتیجه گرفت که، پس از این هم، هیچ گاه دروغ نخواهد گفت؛ و از این که کسی در طولِ عمرِ چهل ساله اش همیشه به شما پول قرض داده نمیتوان نتیجه گرفت که، بعد از این نیز، همواره قرض تان خواهد داد. مگر نه این است که هر روی دادای که برای نخستین بار رخ میدهد برای نخستین بار است که رخ میدهد؛ و مگر نه این است که برای نخستین بار رخ دادن به این معنا است که قبلاً هرگز رخ نداده بوده است؟ پس، رخ ندادنِ قبلی اش نتوانسته است مانعِ رخ دادنِ بعدی اش شود. درواقع، کسانی که گرایش را با قانون اشتباه میکنند گویی مدعی این اند که هیچ روی دادای نمیتواند برای بارِ اول رخ دهد.

۸ «تقریباً همیشه در هر ماجرای بیش از دو طرف وجود دارد.»

چرا؟ چون فردِ اکثَر یک سامانه ی بسته و یک اتم بی دروپنجره نیست. اگر چنین میبود - که نیست - میشد گفت که هر ماجرای، چه دوستانه و چه دشمنانه، چه مساعدت آمیز و چه خصمانه آمیز، میتواند با شرکتِ دو تن، و نه بیشتر، اتفاق افتد. ولی، چنان که ارسطو میگفت، انسان حیوانی است عاقل و اجتماعی، و این مؤلفه ی اجتماعی بودن، از جمله ی این معنا است که هر فردِ آدمی عضو اجتماع یا اجتماعات ای هم هست و، در نتیجه ی سایرِ اعضاء اجتماع یا اجتماعاتِ خود تأثیر میپذیرد (کما این که در آنان تأثیر نیز مینهد). بنابراین، اگر من و تو وارد رقابت یا نزاع ای شدیم، به احتمالِ قریب به یقین، دیگری بوده اند که من یا تو یا هر دومان را به این کار ترغیب و تحریک کرده اند.

۹ «بعضی چیزها را درست نمی شود توضیح داد. تلاشی هم نمی کنی.

نمی دانی از کجا آغاز کنی. اگر دهان باز کنی همه ی جمله هایت، همچون گرهی غول آسا، روی هم تل انبار می شوند. هر کلمه ای که به کار می بری نادرست ظاهر می شود.»

این سخن مصادیق متعدّد و متنوع دارد. دو مصداق از این مصادیق را بویژه باید در یاد داشت: الف) گاهی فعلی، چه کردار و چه گفتار، از ما سر میزند که خودمان هم، هرچه تأمل میکنیم، نمیتوانیم دریابیم که چرا از ما سر زده است یا اگر بتوانیم دریابیم نمیتوانیم علت اش را، به نحوی قانع کننده، برای دیگری



توضیح دهیم. و ب) گاهی همین امر درخصوص احساس و تجربه‌ای که بر اثر رویارویی با روی دادای که برایمان پیش می‌آید به چشم می‌خورد. مثلاً، چرا با این که گشاده‌دست و حتاً ولخرج و اهل ریخ‌وپاش ایم به این فقیر هیچ کمکی نکردیم (فعل) یا چرا با این که به توهین و اهانت دیگران بی‌اعتنا ایم بی‌احترامی این شخص خاص و در این اوضاع و احوال خاص به خشم‌مان آورد (تجربه). در این گونه موارد، مفاهیم ذهنی و الفاظ و تعابیر زبانی کاری از پیش نمی‌برند و فقط بر سرگشتگی و حیرانی می‌افزایند. در این قبیل جاها است که زبان (و ذهن) به تنگنا دچار می‌شود و برای آن که در مناسبات اجتماعی مشکلی پیش نیاید و تفاهمی حاصل شود چاره‌ای جز این نیست که دیگری، با کمک‌گیری از نیروی تخیل‌اش، بتواند پا در کفش ما کند و خود را در پوست ما جای دهد و با ما به همدلی (empathy) برسد: همدلی از هم‌زبانی بهتر است.

(۱۰) «مهم‌ترین قاعده اخلاقی؛ ... خودت را بشناس.»

این دستورالعمل برای هر انسانی می‌خواهد که خود را، هم از این لحاظ که انسان است و هم، بویژه از این لحاظ که انسانی خاص و بی‌همتا و منحصر به فرد است، بشناسد: به گستره محدودیت داناییها و تواناییهای خود پی ببرد، سرمایه‌های جسمانی، ذهنی، و روانی خود را بشناسد، ارزشها، آرمانها، و اهداف خود را تشخیص دهد، نقاط قوت و ضعف خود را دریابد، و به نیازهای خود وقوف یابد. رمز این که خودشناسی مهمترین دستورالعمل اخلاقی تلقی شده است این است که، اساساً، هیچ دستگاه و سامانه‌ای (مانند یک اتومبیل) تا ساختار و نیز کارکرداش معلوم ما نشود نمی‌دانیم که با آن چه باید کرد و چه نباید کرد. انسان، نیز، مشمول این حکم است. بنابراین، تا ساختار و کارکرد وجود خودام را ندانم نمیتوانم دریابم که با خودام چه بکنم و چه نکنم. و اگر ندانم که با خودام چه باید بکنم و چه نباید بکنم، به طریق اولی، نخواهم دانست که با دیگران چه کنم یا چه نکنم.

(۱۱) «چیزی که ما، به عنوان انسان، با خود داریم فقط قابلیت خوب بودن

نیست، بل که گزینش خوبی است.»

انسان، به صورت بالقوه، قابلیت و استعداد خوب (و بد) بودن را دارد. آن چه انسان را به انسانی اخلاقی تبدیل میکند همین قابلیت و استعداد خوب بودن



نیست، بل، این است که این قابلیت را به فعلیت برساند و این استعداد را شکوفا کند، عیناً چنان که آن چه انسان را به انسانی غیر اخلاقی تبدیل میکند قابلیت و استعداد بدبودن نیست، بل، به فعلیت رساندن این قابلیت و شکوفا کردن این استعداد است.

(۱۲) «بهترین راه سنجیدن این که چه قدر بزرگ شده‌اید ... این است که ببینید که امسال با زمانتان چه کرده‌اید، ترجیح داده‌اید که روزهاتان را چه گونه سپری کنید، و بر چه کسانی تأثیر گذاشته‌اید.»

همه‌ی انسانها، دمه‌دم، در حال بزرگ شدن و مستتر شدن اند. پس، بزرگ شدن، به این معنا، هنر و امتیازی نیست. از سوی دیگر، باقی مانده‌ی عمر همه‌ی انسانها، دمه‌دم، در حال کمتر شدن است. پس، از کفر رفتن لحظات و ثانیه‌ها، به این معنا، عیب و نقص‌ای نیست. آن چه هنر یا عیب است این است که با گذر زمان چه می‌کنیم، به ازاء از دست دادن هر لحظه چه به دست می‌آوریم، اوقات مان را با چه اعمال و چه تجاربای سپری می‌کنیم، و بر چه کسانی چه گونه تأثیر می‌گذاریم. آیا در حال به روزانه تر کردن زندگی خود و خوشتر کردن زندگی دیگران ایم یا نه؟

(۱۳) «بزرگی به قدرت نیست؛ بل که به بهره‌وری درست از آن است ... کسی بزرگ است که، با قدرت، بیشترین بهره را به دست آورده است.»

بزرگی ما را با معیار قدرت مان، چه قدرت سیاسی و چه انواع دیگر قدرت، نمی‌سنجند. با این معیار می‌سنجند که از قدرت مان در چه راهی استفاده می‌کنیم: در راه آزار و آسیب رساندن به دیگران و افزایش درد و رنج هاشان یا در راه کمک و خدمت کردن به آنان و کاهش درد و رنج هاشان. اگر در نظر آوریم که هیچ کس نیست که از همه‌ی انواع قدرت، قدرت جسمانی، قدرت ذهنی، قدرت روانی، قدرت ناشی از ثروت یا شهرت یا مقام و منصب یا آبرو یا احترام یا محبوبیت یا علم، بی بهره باشد، درمی‌یابیم که همه‌ی ما در معرض این امتحان و در بوته‌ی این آزمایش ایم که دل به دست می‌آوریم یا دل می‌شکنیم.

(۱۴) «در ... لحظاتی ... که [کسی به کمکش می‌آمد] ... خدا را در هیأت انسان می‌دید. در مهربانیشان به او خدا می‌درخشید، در اشتیاقشان خدا

برق می‌زد، در مراقبتشان خدا ظاهر می‌شد، و، درحقیقت، در توجه‌شان خدا او را نوازش می‌کرد.»

زیرا مگر نه این است که خدا، بر طبق تعریف، نیک‌خواه و دیگر دوست و نیکوکار و مهربان است؟ پس، هر کس به قدر اعتناء، تحسین، تکریم، احترام، شادی، آسودگی، خشنودی، نیک‌خواهی، رحمت، شفقت، همدلی، حق‌شناسی، و عشق‌ای که نثار دیگران میکند جلوه‌گاه خدا، نشانه‌ی خدا، و خداگونه است.

(۱۵) «مهربانی، چه کار ساده‌ای، چه کار ساده‌ای: یک سخن خوب و دل‌گرم‌کننده در وقت نیاز، یک رفتار دوستانه، یک لبخند گذرا.»

مهربانی و مهرورزی گران‌بهاترین کالای است که، در بازار عالم، به ارزانترین قیمت میتوان خرید.

(۱۶) «همواره بکوشیم اندکی مهربان‌تر از اندازه‌ی لازم باشیم ... زیرا مهربان بودن کافی نیست.»

از آن جا که: اولاً، مردم رنج‌ها و محنت و مرارت‌های زندگی آدمی حدّ و مرز نمی‌شناسند و بی‌حد و حساب آنها را دائماً؛ روح آدمی گرسنگی سیری‌ناپذیر و تشنگی سیراب‌ناشدنی برای عشق و دوست‌داشته‌شدن دارد، هیچ پایه و مایه‌ای از مهربانی و مهرورزی کفایت نمی‌کند. دكارت، برای، سخنی بدین مضمون گفته است که هیچ کس سهم خود را از عقل کم نمی‌داند، یعنی همه بر این باور اند که به اندازه‌ی لازم و کافی از عقل بهره برده‌اند. بر سبیل قیاس، و در جهت عکس، باید گفت که هیچ کس نصیب خود را از عشق کافی نمی‌داند و همه بر آن اند که در حق‌شان جفا رفته است و حصه‌ی درخورشان را از عشق دریافت نکرده‌اند. بر این بیفزایید این واقعیت را که شدايد و مصائب حیات را نیز پایانی نیست و آدمی هرچه از دیگران تفقّد و دل‌جویی و لطف و مهربانی ببیند، باز، از عهده‌ی دست‌وپنجه‌نرم کردن با نامالایمات برنمی‌آید.

(۱۷) «هر روز باید برای نعمت‌ها مان شکرگزار خدا باشیم.»

چرا که همین نعمت‌های را که داریم میشد نداشته باشیم، کما این که هستند کسانی که ندارند. وانگهی، چه به وجود خدا، با هر تصوّری از خدا، قائل باشیم و چه نباشیم، در این شک نیست که این نعمتها را خودمان برای خودمان فراهم نیاورده‌ایم، بل، به رایگان دریافت کرده‌ایم. نعمتها حاصل استحقاق و



کار و کوششِ خودِ ما نیستند، بل، نتیجه‌ی دادودهشِ هستی‌اند. وقتی نعمتی را از کف می‌دهیم یا وقتی که، در بسترِ مرگ، در حالِ وداع با همه‌ی نعمت‌هایم این نکته را، با تمامِ وجود و با گوشت و پوست و خون، عمیقاً درک می‌کنیم، بویژه در بسترِ مرگ و هنگامی که به زبانِ حال، چیزهای می‌گوییم شبیه آن‌چه یکی از شخصیت‌های رمان، به زبانِ قال، گفته است:

۱۸) «بدرود! بدرود ای دنیا! بدرود ... مادر و پدر! بدرود تیک‌تاکِ ساعت‌ها و گل‌های آفتاب‌گردانِ مادر! و غذا و قهوه! و پیراهن‌های تازه‌اتو شده! و حمام داغ! ... و خوابیدن و بیدار شدن! آه! ای زمین! چه حیرت‌انگیز ای برای هر که تو را دریابد.»

\*

مترجمِ فرهیخته و کرامتی این رمان، عادلّه مخبری، به دو جهت برای ترجمه‌ی این کتاب صلاحیتِ روان داشته است: یکی این که دانش‌آموخته‌ی روان‌شناسی است و به نکاتِ روان‌شناختیِ رمان وقوفِ تام دارد. دوم این که مبتلا به مشکلی جسمی-حرکتی در ناحیه‌ی پا است و، بنابراین، از وضع و حال و کاروبار و روز و روزگار و مسائل و حساسیت‌های آگوست، شخصیتِ اصلیِ رمان، که مبتلا به "اختلالِ جوش‌خوردنِ استخوانِ کمر" است، آگاهیِ تمام دارد و با او همدلی و همدردی‌ای دارد که در درکِ درستِ رمان تأثیر مینهد.

خواندنِ این رمان را قویاً توصیه می‌کنم و موفقیت‌هایِ هرچه بیشترِ مترجم را، ازجمله در ترجمه‌ی آثاری از این دست، آرزو دارم.

مصطفی ملکیان

۹۸/۱۱/۲۵